

ان را که به «لافتی» خدا کرد ثنا
مخلوق چه گونه‌اش ستاید به سزا
در مدح علی است یک رباعی به حساب
این چارکنابی که فرستاد خدا
شاه‌باقر کاشانی (عصر صفویه)

(۲)

نور فلک از جبین تابنده اوست
سرداری کائنات، زینده اوست
در وصف علی بس، که بود دست خدا
در وصف خدا بس، که علی بنده اوست

شیخ بهایی (عصر صفویه)

(۳)

تا باده عشق در قحح ریخته‌اند
و اندر پی‌عشق، عاشق انگیزته‌اند
با جان و روان بوعلی، مهر علی
چون شیر و شکر به هم درآمیخته‌اند

بوعلی سینا (قرن ۳ و ۵)

(۴)

با غیر علی کی ام سر و برگ بود؟!
جز نور علی نیست اگر درک بود
گویند دم مرگ توان دید او را
ای کاش که هر دم دم مرگ بود!

حاج ملاهادی سبزواری (عصر قاجاریه)

(۵)

دائم دل من «ناده‌علی» می‌گوید
جان در بدنم «سینجلی» می‌گوید
هر مو و رگی که او بر اعضای من است
الله و محمد و علی می‌گوید

باباافضل کاشانی (قرن ششم)

(۶)

خورشید ز پشت کوه‌ها سر نزند
تا بوسه به خاک کوی حیدر نزد
سنگی‌ست فتاده در میان گل و لای
آن دل که به یاد عشق او پر نزند
عباس خوش عمل (معاصر)

(۷)

عمری است که دم به دم علی می‌گویم
در حال نشاط و غم علی می‌گویم
یک عمر علی گفته‌ام، ان شاء الله
تا آخر عمر هم علی می‌گویم
صغیر اصفهانی (معاصر)

«غزل - قصیده»

آن‌ها که با شعر محمدسعید میرزایی
آشنا، در نگاه نخست، نوآوری‌ها و
هنجارشکنی‌های او در غزل، برای‌شان
تداعی می‌شود؛ ولی این شاعر جوان،
به همان اندازه که غزل را زیبا و هنری
می‌سراید، قصیده را نیز فاخر و رسا
عرضه می‌کند.

شعر «هنوز چشم به راه است...»، هرچند
به شکل قصیده‌های سنتی، بیت‌های
طولانی و زبان درشتی ندارد؛ با این
وجود، بیش‌تر، رنگ و آب قصیده را
دارد تا غزل. انتخاب ردیف «تو را» در
پایان بیت‌ها که به درهم ریختن هنجار
دستور زبان و به دیگر سخن،
دستورمندی شعر انجامیده،
بزرگ‌ترین ردپای قصیده و فخامت آن
در این شعر است.

از نظر مضمون و محتوا نیز، شاعر
این «غزل - قصیده»، دقت و تأمل خود
را نمایانده و رفتارهای معنوی و انسانی
مولای متقیان را به زبان شعر باز گفته
است؛ به‌ویژه در بیت‌های چهارم به
بعد که در هر بیت، به یکی از این
مضامین، اشاره‌هایی کرده است.

شعور چشم به راه است هر تغیر، تو را

خدا جلال دگر داد ای امیر، تو را
که داد از خم کوثر، می‌غذیر تو را
امیر! دست تو را دست‌عشق، بالا برد
که اهل کوفه نبینند سر به‌زیر، تو را
جهان به سجده در افتاد و عرشیان خدای
به احترام نهادند بر سریر، تو را
به روز واقعه شمشیر تو چه جوهر داشت؟
که سربه تیغ نهادند، ناگزیر، تو را
زجورخلق، پیمبر زپای می‌افتاد
اگر نداشت به هر عرصه دست‌گیر، تو را
پناه پیری و نان‌آور یتیمانی
چگونه دوست نارد جوان و پیر، تو را
تو کیستی که تو را عرش، خاک راه؛ اما
به خوابگاه، یکی بافه حصیر، تو را
یقین که تا به ابد پایبند لطف تو شد
چگونه بود مگر رحم بر فقیر، تو را؟
ز ابر رحمت تو، بادها چه دانستند
که خوانده‌اند همه در تب‌کوبیر، تو را
به‌جز تو هیچ «ولی» در همه جهان نشاخت
کسی که دید در آینه غدیر، تو را
سپاه سلطنت و ملک عافیت با توس
که هست در دوجهان مسندی‌خطیر، تو را
طلسم دایره وحدت! ای جمال ازل!
هزار آینه در چشم، مستدیر، تو را
یقین که نظم کواکب ز کار می‌افتاد
اگر نداشت مدار فلک، مدیر، تو را
... خدا در آینه عشق امتحانت کرد
که خود نبود به چشم خدا نظیر، تو را

• محمدسعید میرزایی

غدیر ولایت

و من حدیث بلندی ز یار می‌گویم
سخن زعاشق چشم انتظار می‌گویم
از او که همدم عشق است و هم صدای بهار
ز شور و شوق دل بی‌قرار می‌گویم
به بند بند وجودم زعشق می‌گویم
ز صوت بلبل و شور هزار می‌گویم
به آسمان کویر حجاز، خورشیدی
بر آمده‌ست که پروانه وار می‌گویم
ز واژه واژه، «اکمال» نور برخیزد
دوصد سپاس به پروردگار می‌گویم
ز یمن آیه «الیوم»، شوق می‌بارد
هزار حسن زلف نگار می‌گویم
طلوع مهر سپهر ولایت است امروز
به زمهریر سخن از بهار می‌گویم
صبا به لطف نگار، از صمیم‌جان برخیز
که من ز عاشق چشم انتظار می‌گویم

■ زمزمه‌های آشنا

آن‌ها که مشتری صفحات ادبی نشریه‌اند، در این
هشت شماره، یعنی از شماره ۵۷ به بعد، تحولات
محتوایی و فنی را که در این صفحه ایجاد شد،
دیده و آن را دنبال کرده‌اند. بعضی از آن‌ها هم
حسابی ما را نقد کرده‌اند. یکی از گله‌های عزیزان
این بود که چرا نثرهای ادبی و شعرهای انتخابی
است و از آثاری که برای‌تان می‌فرستیم، چیزی
چاپ نمی‌کنید...

حق با آن‌ها بود! سرانجام، تسلیم شدیم و از این
به بعد، در ستونی به نام «زمزمه‌های آشنا» به
دیدارتان خواهیم آمد.

پس از این شماره به بعد، هر شعری که برای ما
می‌فرستید، یا نقد آن به نشانی‌تان ارسال می‌شود
و یا این‌که در همین ستون، چاپ می‌شود.

بیم موج و گردابی چنین هایل

عشق، تجربه دل به دریا زدن است و به توفان حوادث سرسپردن. گرداب‌های، بیم موج در شب‌های ظلمانی وسوسه و انبوه عشق. شاعر، از اسارت عشق می‌گوید و از امید رهایی؛ از اندوهی که پذیرای آن شد؛ ولی می‌داند که برای رفع این مشکل، خود را با مشکلی بزرگ مواجه کرده است.

او به دنبال ساحل آرامش است و در این راه، دل به دریای خطر سپرده تا دل از انبوه مشکلات و اندوه زیستن برهاند و حالا او مانده و مشکلی بزرگ‌تر.

بیت «به هرکس دل ببندم...»، از یک حقیقت غیرقابل انکار می‌گوید، هم‌زمان با کلیم کاشانی که: یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

این عشق، او را از نگرش واقعی به حقیقت هستی باز می‌دارد که خود نیز در بیت پنجم، به آن اشارتی دارد، در حالی که همگان نگاه‌شان به آسمان پرواز است، خاک را می‌کاود به جست‌وجوی غافلی که غافلی دیگر را بیدار سازد. به راستی، سرنوشت عشق مجازی جز این است؟! •

به سوی ساحلی دیگر

به دریا می‌زنم! شاید به سوی ساحلی دیگر مگر آسان نماید مشکلم را مشکلی دیگر! من از روزی که دل بستم به چشمان تو، می‌دیدم که چشمان تو می‌افتند دنبال دلی دیگر به هرکس دل ببندم بعد از این خود نیز می‌دانم به جز اندوه دل کندن ندارد حاصلی دیگر من از آغاز در خاکم نمی‌از عشق می‌دیدم مرا می‌ساختند ای کاش از آب و گلی دیگر! طوافم لحظه دیدار چشمان تو باطل شد من اما هم‌چنان در فکر دور باطلی دیگر به دنبال کسی جامانده از پرواز می‌گردم مگر بیدار سازد غافلی را غافلی دیگر

• فاضل نظری

اقیانوس...

چنین است گویی: که با جامی خالی،

اقیانوسی نزدیک؛ اما دور ...

نام علی موسوی گرمارودی، با شعر آئینی گره خورده است؛ شاعری است که در اوج مباحث روشن‌فکری شاعران دهه پنجاه و نیز دعوی بی‌پرده درباره قالب‌های سنتی و نو، چون مهدی اخوان ثالث در تمامی قالب‌های شعری، طبع‌آزمایی و یا بهتر بگوییم، هنرنمایی کرد و آثار ماندگاری را خلق کرد.

یکی از ویژگی‌های مهم و غیرقابل انکار شعر موسوی گرمارودی، جنبه آئینی برخی اشعار اوست که در قالب‌های پیش‌رفته نیمایی و سپید، سروده است؛ آن هم درست در دورانی که تفکر مذهبی، گوهر گمشده هنرمندان بود.

شعر «اقیانوس»، از نمونه شعرهای آن زمان شاعر است. در این شعر، زبان و تکنیک‌های زیبایی - به ویژه واژه‌سازی - و استفاده بهینه از توصیف و تصویر، به خوبی نمایان است.

شاعر، به امید برداشتن جرعه‌ای از اقیانوس، کنار ساحلی صخره‌ای، پیش روی امواج ایستاده و هربار، خم می‌شود تا از موج پیش آمده به سمت ساحل، قطره‌ای بردارد و سرانجام، «شتک خیزاب امواج/تنه‌ها/یک دوقطره/بر دیوار شفاف جام می‌چکاند/...».

شاعر، جرعه‌ای از این اقیانوس می‌چشد: «و عطارد در جام من است...» نکته جذاب شعر آن است که در پایان، مخاطب فهمیم - چه بخواند و چه نخواهد - شاعر را تحسین می‌کند؛ چرا که آن اقیانوس، چیزی جز «نهج البلاغه» نبوده است.

بر ساحلی صخره‌ای،
پیش روی امواج
ایستاده‌ام
وایش ساحل کوب موج‌ها
صخره زیرپایم را می‌شوید
و من هربار
- که موجی در می‌رسد -
جام برکف
خم می‌شوم

به بوی سهمی
کز کاکل موج برگیرم
اما از آن پیش
موج در خود واشکسته است
و من

عزمی دوباره را
چون پرچمی،

بر صخره، واپس می‌ایستم
دگرباره چون موجی پیش می‌رسد
جام را چون داسی قوس می‌دهم
تا از سر خوشه آب
دسته‌ای واچینم؛

اما، باز
جام خالی است
و دریا در موج

و فاصله،
به درازای یک دست
و به دوری یک تاریخ!
شتک‌خیزاب امواج،
تنها

یک دو قطره
بر دیوار شفاف جام می‌چکاند؛
و عطارد در جام من است.

• نهج البلاغه را می‌بندم

• علی موسوی گرمارودی

سنگ یا بختک

کم‌کم شبیه دیگران بالید و لیلی شد
آئینه‌ها را در اتاقش چید و لیلی شد
زیبایی‌اش در گوشه پستو نمی‌گنجید
در کوچه و کوه و کمر چرخید و لیلی شد
از رمز و راز زندگی سر در نمی‌آورد
تنها جنون محض را فهمید و لیلی شد
روی لبانش قطره اشک خدا • لغزید
یا قهوه‌ای مشکوک را نوشید و لیلی شد
شاد و غزل‌خوان چون عروسک‌های بازی‌گوش
بر روی لیوان‌ها کمی رقصید و لیلی شد
تا پر در آورد و زمین و درد یادش رفت
خود را در اوج آسمان‌ها دید و لیلی شد
ناگاه، مثل سنگ یا بختک فرو افتاد
آن دختری که از خودش کوچید و لیلی شد

• اشک خدا: نوعی ماده مخدر

کوچ

این بار هم برای سفر دیر می‌شود
پروازمان بهانه تأخیر می‌شود
دل‌هایمان پر است از آهنگ پر زدن
اما به پای پنجره زنجیر می‌شود
امروز هم گذشت به تقویم انتظار
این لحظه غروب چه دلگیر می‌شود
در چشم‌های خسته و پراشته شهر
کی خواب سبز پنجره تعبیر می‌شود؟
این سرنوشت تلخ، سزاوار جاده نیست
این بخت بی‌عبور که تقدیر می‌شود
حالا اگر چه فصل حلول بهار نیست
در هر نشانه بوی تو تفسیر می‌شود
ما شک نکرده‌ایم به چشمان آسمان
گاهی نگاهمان که زمین گیر می‌شود
امشب برای سبز شدن کوچ می‌کنیم
تا خیمه ولای تو تصویر می‌شود

